

نگاه خرسندی

روزگار رفته

در خیابان راه می‌رفتیم ما!

بهر خود شهر و دیاری داشتیم
ترس کی از پاسداری داشتیم
شب پناهی کنج باری داشتیم
پاتوقی در هر کناری داشتیم
قاشق ماست و خیاری داشتیم
لیک جان هوشیاری داشتیم
هم شعوری هم شعاری داشتیم
بهر آزادی بهاری داشتیم
لااقل بهرش مزاری داشتیم
وه چه عزم استواری داشتیم
هرچه بهرش انتظاری داشتیم
ما که مسروقه مناری داشتیم
گرچه دکتر بختیاری داشتیم
مانظر بر عکس ماری داشتیم
با امام خود قراری داشتیم!
حیرت دیوانه واری داشتیم
کاش امکان فراری داشتیم

روزگاری روزگاری داشتیم
در خیابان راه می‌رفتیم ما!
روز اگر از کار خسته می‌شدیم
موسیوئی بود و بطری، چتولی
بعد هر پیکی ز دست دوستی
مست می‌گشتیم با ودکای ناب
حرف قانون اساسی می‌زدیم
کنج دلها مان به باغ آرزو
نهضت مشروطه مان گرم‌مرده بود
در پی احیای آنچه رفته بود
حیف شد که عقب‌ت برعکس شد
چاه را ناکنده بر سر می‌زدیم
وارث صدجور بیماری شدیم
او برای ما الفبا می‌نوشت
او ز لائیسیتته‌اش می‌گفت و ما
عاقلی حرفی زد و در معنیش
هادیا از خاطرات تلخ خویش